

■ درآمدی تحلیلی بر سیاست‌های
فرهنگی - مذهبی پهلوی اول و دوم
الهام ملک‌زاده | محمد بقائی

■ چکیده

هدف: هدف پژوهش بررسی سیاست‌های فرهنگی-مذهبی دوران پهلوی اول و دوم است. در پاسخ به این سؤال که عملکرد هر یک در مواجهه با موضوعات فرهنگی-مذهبی چه بوده است. فرضیه پژوهش هم این است که اساساً ماهیت سیاست‌های هر دو دوره یکی است و تنها به دلیل شرایط زمانی، نوع اعمال سیاست‌ها شدت و ضعف داشته است.

روش/رویکرد پژوهش: این پژوهش با روش پژوهش توصیفی-تبیینی با تکیه بر اسناد و منابع اصلی انجام شده است.

یافته‌ها و نتایج: یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد سیاست‌های فرهنگی-مذهبی دوره پهلوی اول متأثر از چند عامل، روشنفکران را متقاعد کرد که تنها راه نجات ایران استقرار دیکتاتوری منور است. نتیجه آن، حکومت رضاشاه با شالوده سیاست تجدد غربی و دین عرفی بود. با رشد خودکامگی حکومت، ابزار سرکوب چون سانسور استفاده شد که در دوره پهلوی دوم، برای دوری از نتایج آن، درحالی که عرفی‌گرایی و غرب‌گرایی همچنان ستون فقرات سیاست‌های حکومت بودند، شیوه اعمال سیاست‌ها تغییر کرد. اشغال ایران در جنگ دوم جهانی و قدرت یافتن حزب توده، حکومت را به نهاد روحانیت که از عرصه‌های سیاسی-فرهنگی دور بود نزدیک کرد؛ اما در دهه ۴۰ و پس از فوت آیت‌الله بروجردی و اعلام رفراندوم انقلاب سفید، وضعیت تغییر نمود و در دهه ۵۰، با چندبرابری درآمد‌های نفتی، شاه خود را بی‌نیاز از متحدان داخلی دید؛ بنابراین سیاست‌های فرهنگی-مذهبی خود را با جدیت اجرا نمود که وقایع منتهی به انقلاب ۱۳۵۷، موفق نبودن این سیاست‌ها را نشان داد.

کلیدواژه‌ها

سیاست فرهنگی، انقلاب سفید، رضاشاه، محمدرضاشاه، سانسور

تحقیقات تاریخی

فصلنامه گنجینه اسناد: سال بیستم و ششم، دفتر دوم، (تابستان ۱۳۹۵)، ۶۵-۷۶

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۲/۹ ■ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۱۲/۲

درآمدی تحلیلی بر سیاست‌های فرهنگی - مذهبی پهلوی اول و دوم

الهام ملک‌زاده^۱ | محمد بقائی^۲

مقدمه

سیاست‌های فرهنگی - مذهبی دوران پهلوی عموماً از دو منبع تجدد و نوسازی غربی و عرفی کردن جامعه الهام می‌گرفت. از این رو رضاشاه با بهره‌گیری از سبک و شیوه غربی، به دنبال ایجاد هویتی جدید در عرصه‌های فرهنگی - مذهبی - با کوتاه کردن دست افراد متدین، همراه توجه زیاد به دوران ایران باستان - بود به گونه‌ای که جایی برای مذهب و سنت اسلامی جامعه وجود نداشت. رضاشاه با اعتقادی راسخ برای جدایی دین از سیاست، بر مسائلی تأکید داشت که رهبری مقتدرانه کشور را یک ضرورت می‌شمرد و برای استقرار این حکومت باثبات، چاره‌ای جز برقراری نظم و قانون و از میان بردن مناسبات ایلی متصور نبود. در بازتاب این افکار، در نوشته‌هایی که در قالب بازدیدهای خود از خوزستان و مازندران به جا گذاشته و به نام سفرنامه‌های وی مشهور شده است، کسانی که در این راه پیش قدم شدند، یعنی پادشاهان سلسله‌های قدیمی تر ایرانی، را مورد تکریم قرار داده است و آن‌ها را طلایه‌داران ایجاد ایران باثبات و مرفه برمی‌شمرد. کسانی چون شاه اسماعیل و شاه عباس صفوی (پهلوی، رضا شاه، سفرنامه مازندران، ۱۳۵۵، ص ۵۳)، نادرشاه افشار و کریم‌خان زند (پهلوی، رضاشاه، سفرنامه خوزستان، ۱۳۵۵، ص ۷۰)؛ هر چند که از نظر رضاشاه، توجه ویژه شاهان صفوی از جمله شاه اسماعیل و شاه عباس به روحانیت شیعه، از نقاط ضعف آنان است. توجه شاه اسماعیل به شیعیان و احساسات تند شیعی، همچنین طرفداری شاه عباس از افرادی که اظهار تشیع می‌کردند، شدیداً مورد انتقاد وی قرار گرفته

۱. استادیار تاریخ پژوهشگاه علوم انسانی
و مطالعات فرهنگی (نویسنده مسئول)
malekzadeh.elham092@gmail.com
۲. دانشجوی دکتری تاریخ دانشگاه
خوارزمی
baghaie4373@yahoo.com



و با عنوان «اشتباه غیرقابل عفو» از آن یاد کرده است (پهلوی، رضاشاه، سفرنامه خوزستان (۱۳۰۳)، (چاپ جدید ۱۳۶۲)، ص ۷۰). اشتباهی که به گمان رضاشاه، موجب اختلاط دین با سیاست شده و اختلاط این دو نه به صرفه مذهب و نه به صرفه سیاست بود. نتیجه آنکه «هم مذهب سست و بلااثر می گردد و هم سیاست رو به پایانی و اضمحلال می رود» (پهلوی، رضاشاه، سفرنامه مازندران، ۱۳۵۵، ص ۵۳). اما این روند در دوره محمد رضا تغییر یافت و احتمالاً با توجه به تجربه دوران پدر، عنصر اسلامی آن هم از نوع سنتی آن، وارد سیاست فرهنگی - مذهبی حکومت گردید. با این هدف که احیاکننده همان رابطه سنتی دربار و نهاد روحانیت باشد. دو نهادی که همواره در حال تعادل با یکدیگر بودند و تعادل جامعه را هم حفظ می کردند. نهاد پادشاهی حدود و مرزهای نهاد روحانیت را محترم می داشت و نهاد روحانیت به مرزهای نهاد پادشاهی با دیده احترام می نگریست.

در دوران پهلوی دوم سیاست های فرهنگی غربی ادامه یافت، این امر با تلاش در ترویج فرهنگ باستانی ایران و گسترش سبک و شیوه فرهنگ غربی با رویکردی متفاوت اجرا می شد. تغییر تاریخ رسمی کشور از هجری شمسی به شاهنشاهی، تکریم و بزرگداشت فرهنگ باستانی و افتخار به پادشاهان ایران باستان، برگزاری جشن های ۲۵۰۰ ساله در تخت جمشید و جشن های تاج گذاری و برنامه های فرهنگی چون جشن هنر شیراز از نمونه سیاست های فرهنگی غیردینی محمد رضاشاه بود که مخالفت شدید روحانیت به رهبری آیت الله خمینی و همراهی مردمی را در پی داشت؛ اما در کنار این ویژگی ها باید اشاره نمود که بین سیاست های فرهنگی دو دوره تفاوت هایی هم دیده می شود.

در این مقاله با توجه به گستره بحث، تنها به سه حوزه حجاب و لباس، سانسور کتاب و مطبوعات، و سیاست های فرهنگی - آموزشی، پرداخته می شود. جریانات منبث از سیاست های فرهنگی - مذهبی دوران پهلوی اول و دوم، مورد بررسی قرار گرفته است و موارد افتراق و اشتراک سیاست هایی که به نادیده گرفتن و حذف روحانیون در عرصه های حکومتی انجامید شناسایی و ارائه می شود. بدین منظور و بنا به ضرورت بحث جنبه های دیگری از سیاست گذاری های فرهنگی این دو دوره، مدنظر نبوده است.

سؤال پژوهش: سؤال پژوهش حاضر این است که روند عملکرد حکومت در ادوار پهلوی اول و دوم در روبروشدن با موضوعات فرهنگی - مذهبی چه بوده است؟ فرضیه پژوهش: فرضیه مربوط به این سؤال این است که ماهیت سیاست های حکومت در دوره های پهلوی اول و دوم در حوزه فرهنگی - مذهبی، مشابه بوده است و فقط به دلیل شرایط زمانی، نوع اعمال سیاست ها با هم تفاوت داشته است.

از نظر بررسی پیشینه تحقیق، به لحاظ محتوایی، سابقه پژوهشی مستقلی برای مقاله حاضر وجود ندارد و به این دلیل می‌توان گفت در چارچوب پژوهش‌های تاریخی برای نخستین بار است که این موضوع بررسی می‌شود؛ از این رو واضح است همان‌طور که در عنوان مقاله هم بازتاب یافته، از آن به «درآمدی تحلیلی بر سیاست‌های فرهنگی - مذهبی پهلوی اول و دوم» یاد شده است تا با هدف طرح بحث و فراهم آوردن زمینه‌های تحلیلی بیشتر، در این حوزه فتح بابی شود. با این توضیح، در تقسیم‌بندی بررسی مصادیق انعکاس سیاست‌های فرهنگی - مذهبی این دو دوره، موارد زیر ارائه می‌شود:

الف. حجاب و لباس

در دوره رضاشاه اجرای سیاست‌های فرهنگی غالباً آمرانه و با استفاده از نیروی زور و به صورت تحکم‌آمیز به پیش برده می‌شد. چند مورد از این سیاست‌ها که به منظور جدا کردن جامعه ایران از پوشش سنتی و اجبار به استفاده از پوشش غربی و در نهایت نوگرایی و تجدد بود، تغییر لباس مردان (۱۳۰۷)، سیاست کشف حجاب زنان (۱۳۱۴) و تغییر کلاه شاپو به کلاه پهلوی (۱۳۱۴) بود. سیاست‌های اصلاحی پوشاک در دوره رضاشاه، با بخشنامه‌های دولتی و تصویب مجلس اجرا می‌شدند؛ اما از میانه دهه ۱۳۱۰ که حکومت به خودکامگی کامل نزدیک شد، دیگر نه با تصویب قوانین که با صدور فرمان انجام می‌شد (کرونین، ۱۳۸۳، ص ۲۹۵)؛ اما در عمل و به دلیل مقابله طیف وسیعی از جامعه ایران که هنوز سنتی بودند، با مقاومت‌های جدی روبرو شد؛ نتیجه آن مقاومت‌های مردمی در برابر اعمال حکومتی بود که از آن جمله درگیری‌های مشهد بود که واقعه کشتار مسجد گوهرشاد را در پی داشت که نیروهای نظامی به سوی معترضان آتش گشودند (شوشتری، ۱۳۷۹، صص ۵۷-۵۸؛ کوهستانی‌نژاد، ۱۳۷۵، ص ۷۷؛ آوری، بی تا، ج ۲، صص ۷۰-۷۲). خشونت‌ها که بروز نمود از جمله سیاست‌های فرهنگی منفی دولت بود که به بیزاری اکثریت مردم از عملکرد حکومت و سرانجام به از بین رفتن محبوبیت رضاشاه در جامعه انجامید. اما بعد از سقوط رضاشاه، محمدرضاشاه که از بازخورد منفی سیاست‌های آمرانه پدرش در سطح جامعه سنتی ایران آگاه شده بود و همچنین به دلیل شرایط خاص کشور که در اشغال بیگانگان بود و ضعف قدرت در ایران امری ملموس و علنی شده بود، برای جلب نظر و قلوب روحانیون و مردم، دستور الغای امریه کشف حجاب را صادر کرد. از آن زمان تا انقلاب ۱۳۵۷، رژیم هیچ دخالتی در امر پوشش زنان نداشت (منظورالاجداد، ۱۳۷۹، ص ۲۷۲).

اما سیاست کشف حجاب به صورت نرم و از راه‌های دیگر پیگیری شد. از جمله

با گسترش سینماها و استقبال مردم از آن‌ها و نمایش فیلم‌هایی که در آنان زنان بدون داشتن حجاب ظاهر می‌شدند، به امر ترویج بی‌حجابی در بین مردم مبادرت می‌کردند و در واقع سینما و فیلم به‌عنوان ابزاری تبلیغی در دستان متولیان فرهنگی رژیم عمل می‌کرد. از سوی دیگر تعدادی از افراد مذهبی یا تشکل‌های دینی برای جلوگیری از حضور زنان بی‌حجاب در اجتماع و فعالیت آن‌ها دست‌به‌کار شدند و کارهایی انجام دادند؛ چنانکه یکی از روحانیان که خود را به آیت‌الله قمی منتسب می‌کرد در خیابان شاپور تهران، متعرض زنان بی‌حجاب شده و با ناسزاگویی و کتک آنان را ترغیب به استفاده از چادر کرد (منظورالاجداد، ۱۳۷۹، صص ۲۸۹-۲۹۰).

همچنین پس از تأسیس سازمان زنان، یکی از وظایف اصلی آن سازمان، آگاه‌سازی زنان جامعه از مضرات حجاب و تشویق آن‌ها به کشف حجاب بود. در مدارس دولتی نیز، به بهانه پوشیدن یونیفورم هماهنگ برای دانش‌آموزان، دختران از داشتن حجاب منع می‌شدند. زنانی که در ادارات و وزارتخانه‌ها و دیگر اماکن مانند بیمارستان‌ها و شرکت‌های هواپیمایی و... مشغول به کار بودند نیز از داشتن حجاب محروم بودند؛ اما اجرای این سیاست‌ها در این دوره، به‌صورت نرم و به دور از هرگونه خشونت بود (منظورالاجداد، ۱۳۷۹، ص ۲۷۲). به تعبیری دقیق‌تر داشتن یا نداشتن حجاب یک انتخاب شخصی اعلام شد و هرچند دولت موضع بی‌طرفی گرفت، اما عملاً یک طبقه «بورژوازی پوشاکی» ایجاد شده بود که تا انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷، تأثیر غالبی بر فضای فرهنگی جامعه داشت.

ب. سانسور کتاب و مطبوعات

رضاشاه با ایجاد و تأسیس نهادی در دل تشکیلات نظمیه تحت نام «پلیس سیاسی» به امر نظارت و سانسور کتاب و مطبوعات مبادرت ورزید.^۱ در این دوره هر نشریه اعم از کتاب یا روزنامه، مجله، صفحه گرامافون و... می‌بایست قبل از انتشار و در چاپخانه، مجوز انتشار را از مأمورانی که برای این کار در نظر گرفته شده بود، کسب می‌کرد؛ در غیر این صورت، از چاپ آن جلوگیری می‌شد (ساکما، ۹۸/۲۹۳/۶۵۷۸؛ آبراهامیان، ۱۳۷۷، ص ۱۲۶). این نظارت و سانسور تنها مربوط به مطبوعات داخلی نبود، بلکه کلیه نشریات و جرایدی که در خارج از کشور هم تولید و به ایران وارد می‌شدند تحت نظارت دقیق قرار داشتند (سلیمانی، ۱۳۸۸، ص ۹۸). با وجود شعارهای حکومت که بر افتخارات ملی تأکید داشت، در شرایطی که مراحل ممیزی و دریافت صلاحیت نشر از سوی مأمورین حکومتی طی نمی‌شد و مجوزهای لازم اخذ نمی‌گردید، حتی پس از انتشار مطالب، حکم به معدوم

۱. برای اطلاعات بیشتر رک: بیات، کاوه؛ مسعود کوهستانی نژاد (۱۳۷۲)، اسناد مطبوعات (۱۲۸۶-۱۳۲۰). تهران: انتشارات سازمان اسناد ملی ایران.

کردن آن‌ها داده می‌شد. از آن جمله می‌توان به جمع‌آوری مجلهٔ تعلیم و تربیت به دلیل درج مقالهٔ جنبش ملی ادبی اشاره کرد که در سال ۱۳۱۴، توقیف و جمع‌آوری شد (ساکما، ۲۹۷/۱۷۲۱۲؛ ساکما، ۲۹۷/۳۷۱۴۱).

اما بعد از روی کار آمدن پهلوی دوم تا سال ۱۳۳۲، مطبوعات و نشریات در ایران از آزادی نسبی برخوردار بودند و نه تنها کمترین سانسور و نظارتی اعمال می‌شد، بلکه گاهی مطبوعات آن‌قدر احساس آزادی می‌کردند که گاهی با چاپ مطالب و یا کشیدن کاریکاتورهای آزاردهنده به شخص شاه و یا نخست‌وزیر حمله می‌کردند و آن‌ها را به باد انتقاد می‌گرفتند. این رویه به‌ویژه در بحبوحهٔ اشغال ایران که عملاً محمدرضا پهلوی فاقد هرگونه قدرتی بود، توسط متفقین اعمال می‌شد؛ چنانکه در سال ۱۳۲۴، از سوی متفقین، سانسور نامه‌ها، کتب و مطبوعات ملغی گردید (ساکما، ۲۴۰/۲۱۵۴۴). این سیاست گرچه موردنظر و رضایت محمدرضاشاه نبود، اما شرایط سیاسی جامعه به نحوی بود که به وی قدرت برخورد با مطبوعات مستقل را نمی‌داد؛ از این رو شخصاً دست به تأسیس روزنامهٔ کیهان زد تا بدین وسیله بتواند صدای خود را در سطح جامعه به گوش مردم برساند؛ اما بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و به وجود آمدن جو خفقان و سرکوب نیروهای فعال سیاسی جامعه و بعد از آن تأسیس ساواک، مطبوعات و نشریات کشور به محاق سانسور گرفتار شدند و همان سیاست دورهٔ رضاشاه دوباره برقرار گردید و مطبوعات و نشریات می‌بایست قبل از انتشار حتماً مجوزهای لازم را کسب می‌کردند؛ ضمن اینکه فهرستی از اسامی روزنامه‌های مجاز و توقیف‌شده منتشر می‌گردید تا قابلیت پیگرد فعالیت آن‌ها توسط مأموران حکومتی میسر باشد (ساکما، ۹۷/۳۶۴/۷۴۷).

ج. سیاست‌های فرهنگی-آموزشی:

یکی دیگر از عرصه‌های نوگرایی فرهنگی و عرفی کردن دین در دورهٔ پهلوی، حوزهٔ آموزش و برخورد با نفوذ روحانیت در این امر بود. تا قبل از دورهٔ پهلوی عمدهٔ فعالیت‌های آموزشی و ادارهٔ دستگاه قضایی بر عهدهٔ روحانیون قرار داشت. آن‌ها بودند که برای قرن‌ها این دو حوزه را در ایران اداره می‌کردند. رضاشاه روحانیت را از هر دو حوزه بیرون راند و آموزش و دادگستری را به سمت آموزش‌های نوین غربی و عرفی‌شدن سوق داد. اصلاحات رضاشاه در امر آموزش همگانی و مدرن باعث گردید از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ ثبت‌نام در مدارس نوین به‌طور متوسط سالی ۱۲ درصد رشد کند. مدارس دولتی در سراسر کشور گسترش یافت و هرچه به تعداد دانش‌آموزان مدارس دولتی که با شیوهٔ نوین آموزش می‌دیدند افزوده می‌شد، از تعداد دانش‌آموزان مدارس دینی کاسته می‌گردید؛

به طوری که این تعداد که در سال ۱۳۰۴ چیزی در حدود ۵۹۸۴ نفر در سال بود، در سال ۱۳۲۰ به کمتر از ۸۷۵ نفر رسید (آبراهامیان، ۱۳۷۷، ص ۱۳۲).

همچنین رضاشاه در سال ۱۳۰۷ قانون اعزام دانشجویان به خارج از کشور را از تصویب مجلس گذراند. بر اساس آماري که در سال ۱۳۱۹ منتشر گردید، از سال ۱۳۰۱ تا ۱۳۱۷ در حدود ۳۹۶ نفر از دانشجویان اعزامی به خارج از کشور به ایران بازگشتند و ۴۵۲ نفر دیگر هنوز در اروپا مشغول اتمام تحصیلات خود بودند (Banani, 1961, p102). نقش این دانشجویان بازگشته از اروپا در رواج الگوی زندگی غربی در میان جوانان داخل کشور تأثیر چشمگیری داشت. اکثریت دانش‌آموختگان دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها به‌عنوان کارمند، تکنسین ماهر، مدیر عمومی، معلم، قاضی، پزشک و استاد دانشگاه وارد خدمات دولتی می‌شدند. آن‌ها به‌صورت یک طبقه جدید و بااهمیت درآمدند که افرادش نگرش‌های مثبت و مشترکی به اقدامات فرهنگی رضاشاه داشتند و به‌عنوان طبقه اجتماعی جدیدی که از رژیم حمایت می‌کردند درآمدند (آبراهامیان، ۱۳۷۷، ص ۱۳۳).

گسترش فرهنگ و آموزش در دوره محمدرضاشاه و همگام با رشد بودجه عمومی کشور سخت‌پیگیری شد. تقریباً در تمام روستاهایی که قابل دسترسی بود مدارس دولتی ایجاد شد. در اغلب شهرها کودکانی که به سن تعلیم می‌رسیدند از امکان تحصیل برخوردار بودند. کتابخانه‌های سیار عشایری برای کودکان عشایر که با سیستم مدارس عشایری آموزش دیده بودند، کتاب می‌بردند. دانشگاه‌هایی مانند دانشگاه صنعتی آریامهر که از روی الگوی دانشگاه ام‌آی‌تی آمریکا تأسیس شده بود و دانشگاه پهلوی شیراز که آن‌هم بر اساس الگوی دانشگاه پنسیلوانیا تأسیس شده بود به جذب دانشجویان اقدام می‌کردند. دانشگاه تبریز، فردوسی مشهد و ملی تهران نیز در همین سال‌ها به بهره‌برداری رسیدند. با بهتر شدن وضع اقتصادی دولت و شهروندان ایرانی، روند اعزام دانشجویان از طریق بورس دولتی و یا از طریق خود خانواده‌ها، برای تحصیل به خارج از کشور روند صعودی داشت؛ این روند تا انقلاب ۱۳۵۷ ادامه داشت.

د. سیاست‌های فرهنگی-مذهبی:

یکی دیگر از عرصه‌های فرهنگی رژیم پهلوی، حوزه دین و روحانیت بود. رضاشاه بر اساس طرحی که روشنفکران ایرانی ارائه داده بودند درصدد تحدید اختیارات و حوزه عمل روحانیون درآمد. در این رابطه اردشیر جی به وی چنین توصیه کرد:

«من به تفصیل برایش شرح دادم که طبقه علما و آخوندها و ملاها چگونه در گذشته نه‌چندان دور آماده حتی وطن‌فروشی بودند. آن‌ها رسماً استدلال می‌کردند که بلشویزم

یعنی اسلام! و البته در ازای این تفسیر پاداش مالی دریافت می‌کردند ... علما به‌طور کلی می‌خواستند جیبشان پر شود و سلطنتشان بر مردم پایدار بماند» (شهبازی، ۱۳۹۰، ج ۲، ص ۱۵۲).

رضاشاه با تأسیس سازمان وعظ و خطابه و نظارت بر عملکرد روحانیون، آن‌ها را از دخالت در هر امری بازداشت. حتی اداره اوقاف را از دست آن‌ها خارج نمود و به دولت منتقل کرد؛ اما برخلاف باور عمومی که رضاشاه را فردی غیرمذهبی و دشمن دین و مذهب می‌شمرد، گزارش‌هایی که موجود است تا حدی این تصور را مخدوش می‌سازد. به‌طور نمونه رضاشاه در سال ۱۳۰۳ و هنگامی که نخست‌وزیر بود در بیانیه‌ای که به مناسبت الغای جمهوریت صادر کرد، خطاب به ملت گفت: «من و کلیه آحاد و افراد قشون از روز نخستین، محافظت و صیانت اُبَهِت اسلام را یکی از بزرگ‌ترین وظایف و نصب خود قرارداد، همواره در صدد آن بوده‌ایم که اسلام روزبه‌روز [رو به] ترقی و تعالی گذاشته و احترام مقام روحانیت کاملاً رعایت و ملحوظ گردد. لِهَذَا ... چنین مقتضی دانستم که به عموم ناس توصیه نمایم عنوان جمهوری را موقوف و در عوض تمام سعی و هم خود را مصروف سازند که موانع اصلاحات و ترقیات مملکت را از پیش برداشته، در منظور مقدس تحکیم اساس دینت و استقلال مملکت و حکومت ملی با من معاضدت و مساعدت نمایند» (مکی، ۱۳۷۶، ص ۳۶).

مخبر السلطنه هدایت در سال ۱۳۰۸ در خاطراتش در رابطه با مذهبی بودن رضاشاه می‌نویسد: «روضه‌خوانی که در وزارت جنگ پهلوی در قزاقخانه می‌شد، از اول سلطنت در تکیه دولت می‌شود فقط روزهاست و نه با آن طمطراق که در زمان ناصرالدین‌شاه می‌شد. پس از اتمام مجلس جلوی در تکیه، طرف باغ، قدری مکث می‌شد. روزی فرمودند: به سیدالشهداء خیلی ارادت دارم اما این اندازه گریه و زاری چه لزومی دارد؟ فروغی گفت: می‌شود کم کرد» (هدایت، ۱۳۶۳، ص ۳۸۵).

به تعبیری می‌توان گفت هدف رضاشاه از اقداماتش بر ضد روحانیون، مبارزه با روحانیت مبارزی بود که با توجه به روح استبداد حکومت رضاشاه، می‌توانستند با آگاهی بخشی به مردم، پرده از سیاست‌های مستبدانه وی بردارند و در نتیجه حکومت او را دچار چالش اساسی کنند، ضمن این‌که مخالفت با سنت‌های واپس‌گرایانه‌ای بود که با خرافات آمیخته شده و به‌عنوان دین و مذهب در جامعه جاری بود. او با وجود دورنگه داشتن روحانیت از عرصه فرهنگ و سیاست؛ اما به بسیاری از نمادهای وابستگی فرهنگ کشور به اسلام پایبند ماند؛ از جمله حفظ خط عربی برای نگارش (درست برخلاف ترکیه)، نماز خواندن به زبان عربی، تدریس زبان عربی، قرآن و شرعیات در مدارس، اجرای

مراسم سنتی خطبه خوانی در عروسی‌ها به زبان عربی، مستثنی کردن روحانیون از تغییر لباس سنتی و

بعد از کناره‌گیری رضاشاه از سلطنت، فضا برای فعالیت و بازگشت مجدد روحانیون به عرصه‌های ازدست‌رفته باز شد. از طرفی شرایط سیاسی آن روزگار به این امر کمک کرد. کشور در اشغال شوروی بود و حزب توده به‌طور جدی و با حمایت روس‌ها مشغول تبلیغ و فعالیت در کشور بود. تنها راه نجات از این وضعیت متزلزل و نگران‌کننده سیاسی و اجتماعی، همسویی دربار و دولت با نهاد روحانیت بود تا از این رهگذر جلوی تحولات روس‌ها گرفته شود. در همین دوران بود که محمدرضاشاه در اثر فشار روحانیت دستور داد امریه کشف حجاب ملغی گردد.

کسروی که شاهد بازگشت روحانیت به حوزه‌های مذکور بود در نامه‌ای مفصل به تاریخ سال ۱۳۲۳ که برای مرتضی‌قلی خان بیات نوشته، می‌نویسد: «راست است ما می‌بینیم دولت‌های ما با ملایان نیک ساخته‌اند. در این سه سال دیدیم که چه پشتیبانی‌ها به ملایان می‌نمایند و چه نقشه‌ها برای چیره‌گردانیدن آن‌ها می‌کشند. دیدیم که هنگامی که حاجی آقاسین قمی از نجف آهنگ ایران کرد، رادیوی ایران تا مرز عراق به پیشواز او رفت و توگفتی که قهرمان لنینگراد را به ایران می‌آورد. راهپیمایی او را گام‌به‌گام آگاهی داد. دیدیم که دولت به او رسمیتی داد و پیشنهادهای او را درباره چادر و چاقچور به رسمیت پذیرفت و پاسخ رسمی داد. دیدیم که پسر آقای حاجی سید ابوالحسن برای گردش به ایران آمد و آقای ساعد نخست‌وزیر آن زمان به همه فرمانداران و استانداران دستور فرستاد که پذیرایی‌های بسیار باشکوه از او کنند که رونویس نامه‌ها در دست ماست. دیدیم در این سه سال رادیوی ایران یک دستگاه ملایی گردید که کم‌کم روشن باز شد و پارسال و امسال روضه هم خواندند و اگر جلوگیری نشود هرآینه سال آینده نوحه نیز خواهند خواند و خانواده‌ها باید در پیرامون رادیوها دایره پدید آورند و به هوای آن سینه کوبند و ترجیع‌های نوحه را خوانند. ولی این‌ها سازش‌های خائنانه‌ای است. این‌ها سازش‌های آن دسته از وزیران است که بدخواهی آنان با توده و کشور از پرده بیرون افتاده ...» (کسروی، ۱۳۲۳، ص ۱۱).

اما واقعیت این است که در کنار وضع سیاسی مملکت، روحیه شخص محمدرضا هم در ایجاد چنین اتحادی بی‌تأثیر نبوده است. محمدرضاشاه پیش از این که مذهبی باشد، فردی خرافاتی بود. در کتاب «مأموریت برای وطنم» درباره الهامات روحانی که در دوران کودکی به وی می‌شده می‌نویسد: «کمی بعد از تاج‌گذاری پدرم دچار بیماری حصبه شدم و چند هفته با مرگ دست و گریبان بودم و این بیماری موجب ملال و رنج شدید پدر

مهربانم شده بود. در طی این بیماری سخت، پا به دایره عوالم روحانی خاصی گذاشتم که تا امروز آن را افشا نکرده‌ام. در یکی از شب‌های بحرانی کسالتم مولای متقیان، علی علیه‌السلام را به خواب دیدم، درحالی‌که شمشیر معروف خود ذوالفقار را در دامن و در کنار من نشسته و در دست مبارکش جامی بود. به من امر فرمود که مایعی را که در جام بود بنوشم. من نیز اطاعت کردم و فردای آن روز تبم قطع شد و حالم به سرعت رو به بهبودی رفت ... [چند وقت بعد] در یکی از این سفرها [به امامزاده داود] که من جلوی زین اسب یکی از خویشاوندان خود که سمت افسری داشت نشسته بودم، ناگهان پای اسب لغزیده و هر دو از اسب به زیر افتادیم. من که سبک‌تر بودم با سر به شدت روی سنگ سخت و ناهمواری پرت شدم و از حال رفتم. هنگامی که [به] خود آمدم همراهان من از اینکه هیچ‌گونه صدمه‌ای ندیده بودم فوق‌العاده تعجب کردند. ناچار برای آن‌ها فاش کردم که در حین فروافتادن از اسب، حضرت ابوالفضل علیه‌السلام فرزند برومند علی علیه‌السلام ظاهر شده و مرا در هنگام سقوط گرفت و از مصدوم شدن مصون داشت. وقتی که این حادثه روی داد پدرم حضور نداشت، ولی هنگامی که ماجرا را برای او نقل کردم، حکایت مرا جلدی تلقی نکرد و من نیز با توجه به روحیه وی نخواستم با او به جدل برخیزم. ولی خود هرگز کوچک‌ترین تردیدی در واقعیت امر و رؤیت حضرت عباس ابن علی (ع) نداشتم» (محمدرضا، مأموریت برای وطنم، تهران، ۱۳۵۵، صص ۸۷-۸۸).

شاه بعدها حتی در مصاحبه با خبرنگاران خارجی از بازگویی این الهامات ابایی نداشت و آن را نشانه‌ای دال بر حمایت و پشتیبانی خداوند از وی و نهاد سلطنت قلمداد می‌کرد (فالاجی، ۱۳۵۸، ج ۲، صص ۵-۶). او بارها در مناسبت‌های گوناگون خود را به شکل فردی شبه پیغمبر که از طرف خداوند مأموریت دارد تا سرنوشت ایران و ایرانی را در دست بگیرد و این کشور را به ساحل امن و آسایش برساند معرفی می‌کرد.

او در کتاب دیگرش به نام «به‌سوی تمدن بزرگ» می‌نویسد: «من به‌عنوان ناخدای کشتی سرنوشت کشورم در اقیانوس متلاطم جهان امروز، اتکا به عنایات الهی اساس و بنیاد همه تصمیم‌ها و تلاش‌ها [من] است. می‌دانم تا وقتی که راه من راهی باشد که خواسته اوست، پیشرفت در این راه حتمی خواهد بود. احساس قلبی من این است که مشیت کامله خداوندی مرا (که اگر چنین نبود قدرتی جز قدرت عادی یک فرد انسانی نداشتم) به‌عنوان رهبر این ملت در دوران سرنوشت‌ساز امروز جهان، مأمور ایفای این رسالت فرموده است. تا وقتی که او بخواهد نه تنها هیچ نیروی سیاسی یا عامل اقتصادی بلکه حتی هیچ عامل غیرقابل‌پیش‌بینی فردی و خصوصی نیز نخواهد توانست مانع انجام این رسالت شود ... رویدادهای گوناگون و شگرف زندگی من، برایم تردید نگذاشته است

که یک نیروی مافوق بشری سرنوشت مرا و ملتّم را، در راهی که خود مقدر و معین فرموده است هدایت می کند و همه آنچه انجام می دهم از آن نیرویی الهام می گیرد که تاکنون ضامن موفقیت این رهبری و جهت دهنده آن بوده است» (پهلوی، ۱۳۵۶، صص ۱۳-۱۴).

در سال ۱۳۳۲ آیت الله بروجردی تصمیم گرفت مبارزه بر ضد فرقه بهائیت را که از اوایل دهه ۲۰ آغاز کرده بود به سرانجامی معنادار برساند.

در این زمینه حجت الاسلام فلسفی در خاطراتش می گوید: «به آیت الله بروجردی عرض کردم که آیا موافق هستید مسئله بهایی ها را در سخنرانی های مسجد شاه که به طور مستقیم از رادیو پخش می شود، تعقیب کنم؟ ایشان قدری فکر کردند و بعد فرمودند: اگر بگویید خوب است، حالا که مقامات گوش نمی کنند، اقلّاً بهایی ها در برابر افکار عمومی کوبیده شوند. ایشان گفتند لازم است قبلاً این را به شاه بگویید که بعداً مستمسک به دست او نیاید که کارشکنی بکند و پخش سخنرانی از رادیو قطع گردد، زیرا این مطالب بر مسلمانان خیلی گران خواهد بود و باعث تجری هر چه بیشتر بهایی ها می شود ... به دفتر شاه تلفن کردم و وقت ملاقات خواستم. در ملاقات به او گفتم: آیت الله بروجردی نظر موافق دارند که مسئله بهاییانی که موجب نگرانی مسلمانان شده است در سخنرانی های ماه رمضان که از رادیو پخش می شود مورد بحث قرار گیرد. آیا اعلیحضرت هم موافق هستند؟ شاه لحظه ای سکوت کرد و بعد گفت: بروید بگویید» (فلسفی، ۱۳۷۶، صص ۱۹۰-۱۹۱).

سرتیپ آیروملو در این باره می نویسد: «یک روز صبح تیمسار باتمانقلیچ رئیس ستاد ارتش و تیمسار بختیار فرماندار نظامی، روی بام حضیرة القدس، باشگاه مذهبی بهاییان رفته، کلنگ به دست گرفتند و به ویران کردن گنبد آن پرداختند. صبح روز بعد وابسته نظامی آمریکا به دفتر من آمد و با چهره ای برافروخته گفت: این چه کاری بود که از رئیس ستاد ارتش سر زد؟ چرا باید یک رئیس ستاد ارتش کلنگ به دست بگیرد و جلوی چشم همگان ساختمانی را خراب کند؟ آن هم ساختمانی که مورد علاقه و احترام شماری از مردم کشور شماست؟ کشور من به ایران کمک می کند تا به تعمیر خرابی ها پردازد، آن وقت شما جاهای آباد را خراب می کنید؟ ... چند ساعت بعد باتمانقلیچ من را خواست و بی صبرانه پرسید که وابستگان نظامی درباره رخداد دیروز چه می گویند؟ ... [از وی] پرسیدم تیمسار به راستی انگیزه شما در این کار چه بوده است؟ ایشان سر بلند کرده و گفتند که من انگیزه های نداشتم، این دستور ارباب بود و مقصودشان محمدرضا شاه بود» (معتضد، ۱۳۸۸، صص ۲۹۳-۲۹۴).

اما این روابط حسنه بین شاه و روحانیت دوام زیادی نیاورد و با آغاز دهه ۴۰ بحران بین روابط آنها آغاز شد. دو عامل مشخص دلیل به هم خوردن این پیوند بود. یکی فوت

آیت‌الله بروجردی در فروردین ماه ۱۳۴۰ دیگری اجرای برنامه اصلاحات گسترده شاه که به نام انقلاب سفید شهرت پیدا کرد.

فوت آیت‌الله بروجردی این امکان را به روحانیون داد تا مخالفت علنی خود را نشان دهند. مهم‌ترین این اشخاص آیت‌الله خمینی بود. دلیل مخالفت هم تصویب لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود که همانند مقدمه‌ای بر انقلاب سفید تلقی می‌شد. دولت در این لایحه ضمن تأکید بر اجرای اصلاحات همه‌جانبه، اعلام کرد از این پس زنان نیز حق رأی دادن دارند و قید قسم خوردن به قرآن نیز از قوانین انتخاباتی لغو گردید. در اعتراض به این عمل دولت، آیت‌الله خمینی در یک سخنرانی اعلام کرد که اقدام دولت علم در تصویب این لایحه، تلاش برای از رسمیت انداختن قرآن است (خمینی، ۱۳۷۰، ص ۴۳). علم در پاسخ به امام خمینی گفت: «چرخ زمانه به عقب برنمی‌گردد و دولت از برنامه اصلاحی که در دست دارد عقب‌نشینی نمی‌کند» (رجبی، ۱۳۷۸، ص ۲۳۵).

بدین ترتیب نشانه‌های اولین تنش بین روحانیت شیعه و رژیم شاه نمایان گردید. در پی این مخالفت‌ها شاه تصمیم گرفت مفاد منشور انقلاب خود را به فرزند دوم بگذارد. این کار با مقدماتی از یک سال قبل شروع شده بود، به طوری که شاه در فروردین ۱۳۴۱ به آمریکا مسافرت کرد (کدی، ۱۳۶۹، ص ۳۳۸) و در آن سفر نظر موافق آمریکایی‌ها را جهت برکناری علی‌امینی از نخست‌وزیری جلب کرد (مدنی، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۲۵۳). در طی روزهای بعد از این مسافرت، امینی هم بهانه مناسب را به دست شاه برای برکناری اش داد. امینی سخت در فکر کم‌کردن بودجه ارتش بود و به شاه فشار وارد می‌کرد که برای صرفه‌جویی در بودجه کشور لازم است که حتماً بودجه وزارت جنگ کاهش یابد؛ اما شاه جداً با این درخواست او مخالفت می‌کرد. گفتگوهای شاه و امینی در نهایت به بن‌بست کشید و امینی در اواخر تیرماه ۱۳۴۱ از نخست‌وزیری استعفا داد. شاه که منتظر چنین فرصتی بود، بی‌درنگ استعفای وی را پذیرفت و در ۲۸ تیرماه ۱۳۴۱ حکم نخست‌وزیری امیر اسدالله علم را صادر کرد. اسدالله علم فرزند مالک بزرگ بیرجندی شوکت‌الملک علم بود (نجمی، ۱۳۷۳، ص ۲۷۳). با روی کار آمدن علم، شاه با قدرت بیشتری به سمت اجرایی کردن اصلاحات مورد نظر آمریکایی‌ها پیش رفت. یکی از این اصلاحات، اصلاح بندی از قانون اساسی بود که به قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی معروف بود.

لایحه انجمن‌های ایالتی [و] ولایتی در ۱۶ مهرماه ۱۳۴۱ به تصویب هیأت دولت رسید (مقصودی، ۱۳۸۸، ص ۳۵۶). حق رأی زنان نیز یکی از مواد «طرح ۶ ماده‌ای» شاه بود که در واقع ترفندی برای حفظ ظاهر بود که به‌عنوان ضرورتی سیاسی برای بقای سلطنت به مورد اجرا درآمد (ساناساریان، ۱۳۸۴، ص ۱۲۷) و بر اساس آن مقرر شد از این پس زنان

مانند مردان در انتخابات شرکت کنند، قید اسلام هم از شرایط انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان برداشته شد و به جای قسم به قرآن مجید، قسم به کتاب آسمانی ذکر شده بود (اطلاعات، دوشنبه ۱۶ مهر ۱۳۴۱، ص ۲).

علما این فرمان را حرکتی در مقابل اسلام اعلام و با آن به شدت مخالفت کردند. این فشارها به قدری شدید بود که سبب شد نخست وزیر این فرمان را پس بگیرد (ساناساریان، ۱۳۸۴، ص ۱۲۸). در فروردین ۶۶ بهمن زنان رأی‌های خود را در صندوق‌های جداگانه‌ای که در مراکز انتخاباتی برایشان تدارک دیده شده بود ریختند. در ۸ اسفندماه ۱۳۴۱ به زنان ایران حق رأی و حق انتخاب شدن داده شد.

انقلاب سفید با هدف معرفی شاه به عنوان رهبری مقتدر، نیک‌خواه، مترقی و روشنفکر به جهانیان طراحی شد. در همین راستا با انعکاس سخنان شاه این‌گونه القا شد که: «تشخیص دادم ایران نیازمند انقلابی عمیق و بنیادی است و درعین حال لازم است تمامی نابرابری‌های اجتماعی و تمامی عوامل بی‌عدالتی، ستم و بهره‌کشی و تمامی جنبه‌های ارتجاع که مانع پیشرفت می‌شود و جامعه را عقب‌نگه می‌دارد، از میان برداشته شود» (پهلوی، ۱۳۴۵، ص ۲۳). همچنین در کتاب انقلاب سفید می‌نویسد: «رادمردی [پدر خود را می‌گوید] قد علم کرد تا دست بیگانگان را از مملکت کوتاه کند ملوک‌الطوایفی را براندازد و در مملکت امنیت برقرار سازد، اما جنگ جهانی دوم پیش آمد و همه برنامه‌ها ناتمام ماند و اینک ادامه آن برنامه به عهده من است تا کاری کنم تا مردم روستاها که اکثریت جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند از تنگ‌دستی‌های یابند... اکثریت‌شها را بیدار می‌مانم تا نقشه انقلاب سفید را طرح کنم» (پهلوی، ۱۳۴۵، ص ۱۱).

کشاورزان ساده‌دل و حق‌شناس نیز تا مدتی به پشتیبانی از وی برخاسته و مالکان و محافظه‌کاران منتقد چندی از سر راه برداشته شدند و قشرهای متوسط جامعه، بازاریان، کسبه به‌ویژه پیشوایان مذهبی و نیروهای مخالف رژیم را سر جایشان نشانند (نجاتی، ۱۳۷۱، ج ۲، صص ۲۰۲-۲۰۳).

نهایتاً شاه با افزودن مواد دیگری به طرح اصلاحات ارضی امینی، چهره اصلاح‌طلبانه‌ای به خود گرفت و چنانکه اشاره شد طرح انقلاب سفید را که به انقلاب شاه و ملت مشهور شد، در روز ۱۹ دی ۱۳۴۱ شامل ۶ اصل اعلام نمود: (روحانی، ۱۳۶۰، ج ۱، ص ۳۱۸).

۱. الغای رژیم ارباب‌ورعیتی با تصویب اصلاحات ارضی بر اساس لایحه اصلاحی قانون اصلاحات ارضی، مصوب ۱۹ دی‌ماه ۱۳۴۰ و ملحقات آن؛

۲. تصویب لایحه قانون ملی کردن جنگل‌ها در سراسر کشور؛

۳. تصویب لایحه قانونی فروش سهام به کارگران و شراکت آنها در منافع کارگاه‌های

۱. برای آگاهی بیشتر رک: مهدی‌نیا، جعفر (۱۳۶۸). زندگی سیاسی علی امینی (ج ۱)، تهران: پاسارگاد.



تولیدی و صنعتی؛

۴. لایحه اصلاحی قانون انتخابات؛

۵. لایحه ایجاد سپاه دانش برای تسهیل اجرای قانون تعلیمات عمومی و اجباری؛

۶. دادن حق رأی به زنان و برابری حقوق سیاسی آنان (پهلوی، ۱۳۷۱، ص ۱۶۹).

همان شبی که روزنامه اطلاعات خبر مربوط به لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی را منتشر کرد، تعدادی از روحانیون از جمله آیت‌الله خمینی، گلپایگانی و شریعتمداری در منزل شیخ عبدالکریم حائری در قم گردآمدند و ضمن بررسی اوضاع کشور بیانیه زیر توسط آیت‌الله خمینی منتشر شد: «دولت به زن‌ها حق رأی می‌دهد، نوامیس مسلمین در شرف هتک است، می‌خواهند دختران نجیب ۱۸ ساله را به نظام اجباری ببرند، دختر و پسر در آغوش هم کشتی می‌گیرند، دختران عفیف مردم در مدارس زیر دست مردها درس می‌خوانند، مردم از گرسنگی تلف می‌شوند و آن‌ها برای استقبال از اربابان خود سیصد هزار تومان گل از هلند می‌آورند. قرآن، اسلام در خطر است، اسرائیل نمی‌خواهد در این مملکت قرآن باشد، خطر امروز بر اسلام کمتر از خطر بنی‌امیه نیست. اهل منبر را تهدید می‌کنند. اسرائیل زراعت و تجارت ما را قبضه کرده است، دولت روز ننگین ۱۷دی را جشن می‌گیرد. به فرقه ضاله [بهاییت] همراهی می‌کند. مطبوعات به روحانیون اهانت می‌کنند...» (ساکما، ۲۸۰/۳۷۸۴؛ ساکما، ۲۸۰/۳۸۲۹؛ دهنوی، ۱۳۶۰، ص ۳۵).

با وجود مخالفت گسترده روحانیون به رهبری آیت‌الله خمینی، دولت روز ۶ بهمن را برای رأی‌گیری درباره مفاد انقلاب سفید تعیین کرد. به دنبال اعلام فراندوم از طرف شاه، مطبوعات و خبرگزاری‌های غرب فوراً بدون پایه و اساس اعلام نمودند که اکثریت قاطعی در فراندوم به آن رأی مثبت می‌دهند (اطلاعات، ۲۰دی ۱۳۴۱، ص ۲).

اما علما و مراجع تقلید که هدف شاه را دریافته بودند قاطعانه در مقابل حرکت جدید رژیم شاه ایستادگی کردند. در اول بهمن اعلامیه‌های مخالفت‌آمیز مراجع منتشر شد که در آن فراندوم را تحریم کرده بودند. آیت‌الله خمینی در بخشی از اعلامیه خود این چنین به تحریم فراندوم پرداخته است: «این فراندوم اجباری، مقدمه برای از بین بردن مواد مربوطه به مذهب است» (خمینی، ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۲۴).

شاه در مقابل مخالفت‌های علما و مراجع تقلید در اجرای فراندوم به‌طور صریح بیان کرد: «اگر آسمان به زمین بیاید و زمین به آسمان برود من باید این برنامه را اجرا کنم؛ زیرا اگر نکنم از بین می‌روم و کسانی روی کار می‌آیند و به این کارها دست می‌زنند که نه تنها هیچ اعتقادی به شما و مرام و مسلک شما ندارند. بلکه مساجد را بر سر شما خراب خواهند کرد و شما را از بین خواهند برد...». همچنین شاه اعلام کرد ما فراندوم نمی‌کنیم

بلکه تصویب ملی می‌خواهیم انجام دهیم (روحانی، ۱۳۷۹، ص ۲۲۴).

آیت الله خمینی در روز دوم بهمن‌ماه در اعلامیه مفصلی دلایل پنج‌گانه مخالفت رفراندوم با قانون اساسی و شرایط اجرایی آن را برشمرد و آن را در برابر احکام اسلامی بی‌اعتبار دانست و اعلام کرد «رفراندوم با پذیرش عمومی در اسلام الزاماً معتبر نیست... رأی‌دهندگان می‌بایست از علم و اطلاع کافی برای فهم آنچه بدان رأی می‌دهند برخوردار باشند و در نتیجه اکثریت (مردم ایران) حق رأی دادن به رفراندوم را ندارند» (روحانی، ۱۳۷۹، ص ۱۵۱).

در پی واکنش مخالفت‌آمیز علما، تظاهرات خیابانی و تجمعات اعتراض‌آمیز سیاسی در شهرهای مختلف از جمله تهران و قم به راه افتاد. بازار تهران تعطیل شد و شعارهایی علیه خفقان حاکم و مبنایت رفراندوم و برنامه‌های شاه با اصول اسلام سر داده شد که در بسیاری از تجمعات پلیس مداخله نمود و جمعی را بازداشت کرد. در این روز بنا بر آمارهای رسمی ۵۵۹۸۷۱۱ نفر مرد و ۲۷۱۱۷۹ نفر زن به این طرح‌ها رأی مثبت دادند. دولت اعلام کرد قاطبه ملت ایران به این انقلاب آری گفته‌اند. پس از برگزاری رفراندوم و اعلام نتایج شمارش آرا، کندی رئیس‌جمهور وقت آمریکا و سفیر بریتانیا در تهران در تلگراف‌های جداگانه این پیروزی را به شاه و علم تبریک گفتند (اطلاعات، ۷ بهمن ۱۳۴۱، ص ۲؛ هوشنگ مهدوی، ۱۳۷۳، ص ۳۰۴؛ بهتاش، ۱۳۵۱، ص ۱۷).

با اعلامیه‌ای که امام در ۲۳ اسفند صادر کردند و تحریم عید، دولت به تکاپو افتاد تا زهرچشمی از روحانیون قم بگیرد. به همین دلیل در روز ۲ فروردین ۱۳۴۲ و هم‌زمان با سالروز شهادت امام جعفر صادق (ع) تعدادی از طلاب و دانشجویان حوزه علمیه در حجره‌ها مشغول درس خواندن و بحث پیرامون مسائل روز بودند که ناگهان عده‌ای که گویا لباس کارگران و کشاورزان را بر تن کرده بودند ولی در واقع نیروهای ویژه ساواک بودند، به درون مدرسه فیضیه حمله و با تیراندازی و ضرب و شتم شروع به آزار و اذیت طلاب کردند. آن‌ها برای سرکوب علما و روحانیون چندین اتوبوس از افراد گارد جاویدان را با لباس مبدل روستایی و کارگر به قم اعزام نموده بودند تا علاوه بر اختلال در مراسم مدرسه، به ساحت علما و روحانیت درملأعام توهین نمایند (عراقی، ۱۳۷۰، ص ۱۵۶).

اخلالگران ابتدا به منزل امام رفتند و در سخنرانی که در منزل امام در حال اجرا بود، با فرستادن صلوات‌های نابهنگام اخلال کردند. عصر همان روز مراسم دیگری در مدرسه فیضیه برگزار بود که مجدداً اغتشاش‌گران با فرستادن صلوات‌های نابهنگام مانع سخنرانی شیخ انصاری (سخنران جلسه) شدند. بعد از پایین آمدن وی از منبر، اخلالگران شروع به سردادن شعار جاوید شاه و ... کردند. امام خمینی در توصیف جنایت آن روز رژیم شاه



می‌نویسد: «در ظرف یکی دو ساعت تمام مدرسه فیضیه را با وضع فجیعی در محضر ۲۰ هزار مسلمان غارت نمودند و درهای تمام حجرات و شیشه‌ها را شکستند. طلاب از ترس جان خود را از پشت‌بام به زمین انداختند. دست‌ها و سرها شکسته شد، عمامه‌ی طلاب و سادات ذریه پیغمبر را جمع نموده آتش زدند. بچه‌های ۱۶ ساله را از پشت‌بام پرت کردند. کتاب‌ها و قرآن‌ها را پاره‌پاره کردند...» (دهنوی، ۱۳۶۰، صص ۴۰-۴۱).

در روز ۱۳ خرداد ۱۳۴۲ مصادف با روز عاشورا، امام در طی یک سخنرانی آتشین، شاه را مورد خطاب قرارداد (خمینی، ۱۳۷۰، ج ۱، صص ۵۴-۵۵). صبح روز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ مأموران ساواک با یورش به خانه امام در قم وی را دستگیر و تحت‌الحفظ به تهران منتقل و ایشان را در باشگاه افسران زندانی کردند. خبر دستگیری امام تقریباً از ساعت ۹ صبح در تهران منتشر و متعاقب آن گروهی از دانشجویان با شعار «خمینی را آزاد کنید» به خیابان‌ها ریختند. زدوخورد بین مردم و نیروهای ارتش در روز ۱۶ خرداد هم ادامه یافت و چون شهر در کنترل ارتش و نظامیان بود و از طرفی به آن‌ها اجازه شلیک داده بودند، مردم کم‌کم عقب نشستند ولی همچنان خواستار آزادی امام بودند. رژیم هم با شدت عمل کم‌سابقه‌ای شورش را سرکوب کرد و عده‌ای کثیر از مردم روحانیون و بازاریان از جمله شخص طیب را دستگیر و زندانی کرد. دولت در نهایت در روز ۱۷ خرداد به غائله خاتمه داد و مردم را به خانه‌هایشان فرستاد. اسدالله علم در سرکوب قیام ۱۵ خرداد نقشی برجسته و آشکار داشت. ویلیام شوکراس نویسنده و خبرنگار بریتانیایی در کتاب «آخرین سفر شاه» به نقل از جعفر بهبهانیان متصدی امور مالی شاه، مسئول کشتار قیام ۱۵ خرداد را اسدالله علم می‌داند (شوکراس، ۱۳۶۹، ص ۱۳۴).

آنتونی پارسونز هم در خاطراتش با اشاره به قیام ۱۵ خرداد و نقش علم در سرکوب آن می‌نویسد: «علم شخصاً دستور تیراندازی به طرف مردم را صادر کرده بود و خود او در سال ۱۹۷۵ ضمن صحبت درباره‌ی حوادث آن زمان ضمن اعتراف به این مطلب گفت: من چاره‌ای جز این کار نداشتم... اعلیحضرت خیلی رقیق‌القلب هستند و از خونریزی خوششان نمی‌آید» (سولیوان، ۱۳۷۲، ص ۲۹۳).

شاه در طول دهه ۴۰ و ۵۰ به تدریج بندهایی به منشور انقلاب سفید افزود. یکی از این بندها ایجاد سپاه دین بود که در سال ۱۹۷۱ به منشور اضافه شد ولی ظاهراً هیچ‌گاه فرصت اجرای آن را نیافت. هدف از این طرح، جایگزین کردن فارغ‌التحصیلان جوان دانشگاه‌ها با روحانیون سنتی در روستاها بود تا از این طریق فضای سنتی و به‌شدت مذهبی روستاهای ایران را تغییر دهد و نوعی نوگرایی دینی - مذهبی در روستاها را موجب شود. این کار می‌توانست در صورت موفقیت، رژیم را در راه ایجاد تغییرات فرهنگی گسترده در روستاها که پایگاه اصلی روحانیون سنتی بود، یاری دهد (دیگار، ۱۳۷۷، صص ۱۶۴-۱۶۵).



بدین سان سیاست‌گذاری‌های فرهنگی حکومت پهلوی دوم در امتداد سیاست‌گذاری‌های پهلوی اول و مبتنی بر تجدد فرهنگی که هم محافظه‌کار است و هم سمت‌وسوی باستانی و غربی دارد شکل می‌گیرد؛ اما برخلاف دوره پهلوی اول که اساس سیاست فرهنگی - مذهبی کشور بر پایه توجه به عرفی کردن دین و کنارزدن احاطه دین بر اجتماع و درعین حال تکیه بر مفاهیم ملی بود، در دوره پهلوی دوم استفاده از عناصر دینی (شیعه‌گرایی) و حتی سوسیالیسم در متون فرهنگی به چشم می‌آید. در دوره پهلوی اول و با توجه به روحیه شخص رضاشاه که اصولاً با دیده شک و تنفر به بیگانگان می‌نگریست و در نتیجه ناسیونالیسمی که او بدان اعتقاد داشت، یک وجه شدیداً ضد خارجی و محافظه‌کار به خود گرفته بود؛ محمدرضاشاه ناسیونالیسم خود را ناسیونالیسم مثبت می‌نامید. منظور او از این ترکیب، آن بود که وی اعتقاد داشت یک فرد ایرانی درعین حالی که وطن‌پرست و معتقد به مبانی ملی است، می‌بایست با جهان خارج هم ارتباط دوستانه و عمیق برقرار کند. او این مدل از ناسیونالیسم را در برابر ناسیونالیسم پدر و بعدها دکتر مصدق که به ناسیونالیسم منفی اعتقاد داشت قرارداد و آن را مجرای مناسب برای ورود و قبول تجددطلبی مثبت (پیوند با غرب) ارزیابی می‌کرد. محمدرضاشاه معتقد بود تنها بر اساس چنین سیاستی است که می‌توان بهترین اجزای فرهنگ ایرانی را با بهترین اجزای فرهنگ غربی پیوند داد و از دل این پیوند به سوی تمدن بزرگی که مدنظر داشت، گام برداشت.

نتیجه

سیاست‌های فرهنگی مذهبی دوره پهلوی اول تحت تأثیر چند عامل قرار داشت. ابتدا شکست انقلاب مشروطه و عدم توفیق در دستیابی به اهداف و آرمان‌های انقلاب که باعث شد روشنفکران ایرانی در تفکر و اندیشه‌های خود تجدیدنظر کنند. همچنین وقوع جنگ جهانی اول در اروپا و سرایت آن به ایران و به دنبال آن، خرابی و ویرانی ارکان کشور از دیگر دلایل این تجدیدنظر بود. آشنایی ایرانیان با تفکر عرفی کردن دین در اروپا، امری مؤثر به شمار می‌رفت که در آن سال‌ها در میان محافل سیاسی و روشنفکری غرب‌رفته سرایت کرده بود. از آنجایی که انقلاب مشروطه بر بستری غیرآماده به وقوع پیوست، لاجرم به اهدافش نرسید. روشنفکران ایرانی هم به این نتیجه رسیدند که بدون بستر آماده اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، پیروزی آرمان مشروطیت امکان‌پذیر نیست. از این رو تنها راه نجات ایران ایجاد یک دیکتاتوری منور و پیشرو تصور شد تا بتواند در سایه زور و اجبار و اقتدار با مدرنیزه کردن اقتصاد و فرهنگ جامعه، شرایط را برای پیاده‌کردن مرحله نهایی مشروطه که توسعه سیاسی است فراهم کند، از دل این تفکر رژیم پهلوی اول بر سرکار آمد.

مهم‌ترین سیاست این حکومت، تجدد غربی و عرفی نمودن دین بود که بر همان اساس، شالوده سیاست‌های فرهنگی - مذهبی کشور را پی‌ریزی کرد. سیاست‌هایی که به موازات رشد خودکامگی حکومت، استفاده از ابزار سرکوب چون سانسور را بدون هرگونه خلاقیت فرهنگی ویژه در رأس برنامه‌های خود قرارداد.

با شروع پادشاهی پهلوی دوم، چند عامل در تجدیدنظر رژیم در سیاست‌های فرهنگی - مذهبی کشور تأثیر گذاشت. عرفی‌گرایی و غرب‌گرایی، ستون فقرات سیاست‌های فرهنگی - مذهبی هر دو دوره را تشکیل می‌داد و با تغییر شخص حاکم تغییر اساسی نکرد، فقط شیوه پیاده‌کردن سیاست‌ها کمی تغییر کرد. اشغال کشور در خلال جنگ جهانی دوم و در پی آن قدرت‌یافتن حزب توده، پهلوی دوم را برای مبارزه با آن‌ها به نهاد روحانیت نزدیک نمود. نهادی که در زمان پهلوی اول از عرصه‌های سیاسی و فرهنگی رانده شده بود. در ادامه، نهضت ملی شدن نفت و وجود سیاستمداری چون دکتر محمد مصدق و یارانش، باعث نزدیکی هرچه بیشتر پهلوی دوم و روحانیت گردید. این اتحاد حداقل در دو مقطع خود را نشان داد؛ ابتدا در جریان نهضت ملی شدن نفت و نخست‌وزیری مصدق و بعد در ماجرای سرکوب بهاییان؛ اما از آنجاکه این اتحاد تاکتیکی بود، در نهایت در دهه ۴۰ شمسی و هم‌زمان با دو رویداد فوت آیت‌الله بروجردی و اعلام رفراندوم انقلاب سفید، به پایان رسید. در دهه ۵۰ و هم‌زمان با چند برابر شدن درآمدهای نفتی، شاه بیش‌ازپیش خود را از داشتن متحدان قدرتمند داخلی بی‌نیاز دید. در نتیجه با جدیت و شدتی مضاعف سیاست‌های فرهنگی - مذهبی خود را اجرا نمود که وقایع منتهی به انقلاب ۱۳۵۷، از موفق نبودن این سیاست‌ها در میان آحاد مردم حکایت داشت.

منبع

اسناد

سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران (ساکما)، ۹۸/۲۹۳/۶۵۷۸، ۲۹۷/۱۷۲۱۲، ۲۴۰/۲۱۵۴۴، ۲۹۷/۳۷۱۴۱، ۲۸۰/۳۸۲۹، ۲۸۰/۳۷۸۴، ۹۷/۳۳۶/۷۴۷

کتاب‌ها و مقالات

آبراهامیان، یرواند (۱۳۷۷). *ایران بین دو انقلاب* (ج ۱). (احمد گل‌محمدی، محمدابراهیم فتاحی، کاظم فیروزمند، محسن مدیرشانه‌چی، حسن شمس‌آوری، مترجمان). تهران: نشر نی.
آوری، پیتر (بی‌تا). *تاریخ معاصر ایران* (ج ۲) (ج ۲). (محمد رفیعی مهرآبادی، مترجم). تهران: عطایی.
اکبری، محمدعلی (۱۳۸۴). *تبارشناسی هویت جدید ایرانی* (ج ۱). تهران: علمی و فرهنگی.



- بهتاش، علی محمد (۱۳۵۱). *بررسی آثار و نتایج انقلاب سفید ایران*. تهران: وزارت اطلاعات.
- پهلوی، رضاشاه (۱۳۵۵). *سفرنامه مازندران* (۱۳۰۵). تهران: مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی.
- پهلوی، رضاشاه (۱۳۵۵). *سفرنامه خوزستان* (۱۳۰۳). تهران: مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی.
- پهلوی، محمد رضا (۱۳۷۱). *پاسخ به تاریخ* (ج ۱). (حسین ابوترابیان، مترجم). تهران: رخ پهلوی، محمد رضا (۱۳۵۶). *به سوی تمدن بزرگ* (ج ۳). تهران: کتابخانه پهلوی.
- پهلوی، محمد رضا (۱۳۵۵). *مأموریت برای وطنم*. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- دوانی، علی؛ محمد رجبی، محمد حسن رجبی [ویراستاران]. *خاطرات و مبارزات حجت الاسلام فلسفی*. (ج ۱) (۱۳۷۶). تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی
- خمینی، روح الله (۱۳۷۰). *صحیفه نور* (ج ۱) (ج ۲). تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- دهنوی، م (۱۳۶۰). *مجموعه ای از مکتوبات سخنرانی ها پیام ها و فتاوی امام خمینی*. تهران: بی نا.
- دیگار، ژان پیر (۱۳۷۷). *ایران در قرن بیستم*. (عبدالرضا هوشنگ مهدوی، مترجم). تهران: البرز.
- رجبی، محمد حسن (۱۳۷۸). *زندگانی سیاسی امام خمینی*. تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- روحانی، حمید (۱۳۶۰). *بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی* (ج ۱) (ج ۱). تهران: انتشارات راه امام.
- ساناساریان، الیز (۱۳۸۴). *جنبش حقوق زنان در ایران*. (نوشین احمدی خراسانی، مترجم). تهران: اختران.
- سلیمانی، کریم (۱۳۸۸). «*سانسور مطبوعات، کتاب، فیلم برداری و عکس برداری در دوره رضاشاه* (۱۳۰۴ - ۱۳۲۰)». *پژوهشنامه انجمن ایرانی تاریخ*، ۱ (۲).
- سولیان، ویلیام؛ آنتونی پارسونز (۱۳۷۲). *خاطرات دو سفیر* (ج ۱). (محمود طلوعی، مترجم). تهران: علم.
- شوشتری، محمد علی (۱۳۷۹). *خاطرات محمد علی شوشتری*. (غلامحسین میرزا صالح، کوششگر) تهران: کویر.
- شوکران، ویلیام (۱۳۳۹). *آخرین سفر شاه* (ج ۲). (عبدالرضا هوشنگ مهدوی، مترجم). تهران: البرز.
- عراقی، مهدی (۱۳۷۰). *خاطرات حاج مهدی عراقی* (ج ۱). تهران: رسا.
- فلاجی، اوریانا (۱۳۵۸). *مصاحبه با تاریخ* (ج ۱) (ج ۳). (پیروز ملکی، مترجم). تهران: امیرکبیر.
- کرونین، استفانی (۱۳۸۳). *رضاشاه و شکل گیری ایران نوین* (دولت و جامعه در زمان رضاشاه). (مرتضی ثاقب فر، مترجم). تهران: نشر جامی.
- کدی، نیکی (۱۳۸۱). *ایران دوره قاجار و برآمدن رضاخان* (ج ۱). (مهدی حقیقت خواه، مترجم). تهران: ققنوس.
- کدی، نیکی (۱۳۶۹). *ریشه های انقلاب ایران* (ج ۱). (عبدالرحیم گواهی، مترجم). تهران: قلم.
- کسروی، احمد (۱۳۲۳). *دولت به ما پاسخ دهد*. تهران: پیمان.
- کوهستانی نژاد، مسعود (۱۳۷۵). *واقعه خراسان*. تهران: حوزه هنری.

- لاجوردی، حبیب (۱۳۸۲). *خاطرات دکتر مهدی حائری یزدی* (چ ۲). تهران: نشر نادر.
- مرکز اسناد انقلاب اسلامی (۱۳۷۶). *خاطرات و مبارزات حجت‌الاسلام فلسفی* (چ ۱). تهران: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- مدنی، سیدجلال‌الدین (۱۳۶۲). *تاریخ سیاسی معاصر ایران* (چ ۱) (چ ۲). قم: دفتر انتشارات اسلامی.
- معتضد، خسرو (۱۳۸۸). *خاطرات سرتیپ محمد آیروملو* (یادواره‌های یک بیچه فراق) (چ ۱). تهران: البرز.
- مکی، حسین (۱۳۸۵). *تاریخ ۲۰ ساله ایران* (چ ۱). تهران: امیرکبیر.
- مهدی نیا، جعفر (۱۳۶۸). *زندگی سیاسی علی امینی* (چ ۱). تهران: پاسارگاد.
- نجاتی، غلامرضا (۱۳۷۱). *تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران* (چ ۳). تهران: رسا.
- نجمی، ناصر (۱۳۷۳). *بازیگران عصر رضاشاهی و محمدرضاشاهی* (چ ۱). تهران: اینشتین
- هدایت، مخیرالسلطنه (۱۳۶۳). *خاطرات و خطرات* (چ ۴). تهران: زوار.
- هوشنگ مهدوی، عبدالرضا (۱۳۷۳). *سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی* (چ ۱). تهران: البرز.

نشریات

روزنامه اطلاعات، (۱۳۴۱)، ۷ بهمن

روزنامه اطلاعات، (۱۳۴۱)، ۲۰ دی

روزنامه اطلاعات، (۱۳۴۱)، ۱۶ مهرماه

منبع لاتین

Banani, Amin (1961). *The Modernization of Iran*. Stanford: University press.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

